



دانشگاه و تحصیل و ترقی بوده‌اند، ولی در نقطه انتخاب و برسدوراهی دین و دنیا، آنجایی که احساس تکلیف کرده‌اند، عازم جبهه‌ها شده‌اند. این دفترچه نشانه این است که آنها خواهان ترقی و طی مدارج علمی بوده‌اند و نسبت به سرنوشت علمی کشور بی‌تفاوت نبوده‌اند، ولی در آن مقطع تکلیف حضور در جبهه‌ها را مقدم برورود به دانشگاه دانسته‌اند و حسین گونه به شهادت رسیدن را بر خود واجب دانسته‌اند. کسانی که می‌خواستند وارد دانشگاه شوند، در دانشگاه سالار شهیدان (ع) پذیرفته شده بودند. دفترچه کنکور را به‌عنوان یک یادگاری به سازمان سنجش و وزارت علوم دادیم که در ویرینی آن را قرار بدهند.

سردار سیدمحمدباقرزاده

فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح

در مسیر جاده «ام‌القصر» یکی از محورهای عملیاتی والفجر ۸ در منطقه عملیاتی فاو در محل نبرد رزمندگان اسلام در حال کاوش بودیم و پیکرهایی تفحص شده بود که خبر رسید ۳۰ کیلومتر جلوتر یعنی پشت مواضع عراق جایی که اساساً نیروهای ایرانی دسترسی به آن پیدا نکرده‌اند، پیکر یک شهید پیدا شده است. در مقابل یک پاسگاه مرزی در مسیر «جاده ام‌القصر» نیروهای عراقی تصمیم به آماده‌سازی محلی برای برگزاری مراسم صبحگاه می‌گیرند که در آنجا با استخوان‌های مطهر یکی از شهدا روبه‌رو می‌شوند و با توجه به اینکه نیروهای تفحص ۳۰ کیلومتر پایین‌تر مشغول کاوش بودند، در پی حضور نیروها در آنجا، با پیکر ۴۰ شهید مواجه می‌شوند. در میان وسایل شهدا، بقایای یک دفترچه کنکور نیز پیدا می‌شود. این مسئله نشان می‌دهد که این شهیدان انسان‌هایی مستعد برای ورود به



روایتی از شهید علیرضا حیدری شهید جست‌وجوگر

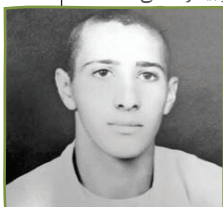
### اولین شهید تفحصی از فکه پر کشید

سیده کلثوم موسوی خبرنگار



می‌خواست دل جلا یافته‌اش را به تربت غریب گمشدگان گره بزند تا راهی مسیری بی‌نهایت شود. دستانش را متبرک کند بر پیکر بی‌نام نامداران غیور و دلاور؛ غافل از اینکه خود تبرک شده بود برای جام نوشین شهید بقراری. این چنین شد که در اولین تفحص شهدای دفاع مقدس به قرار عاشقانه شهادت رسید و شد اولین شهید تفحص.

ز استان سال ۱۳۵۳ متولد شد و در خانواده‌ای پرجمعیت بزرگ شد. توران تاجیک مادر شهید از پسرش اینطور می‌گوید: «رضا پسر مهربان، بااخلاق و شوخ‌طبعی بود. نمره‌هایش در مدرسه خوب بود. با کسی دعوا نمی‌کرد اما به خاطر کمک به خانواده خیلی زود مشغول به کار در یک کابینت‌سازی شد. هرچه حقوق می‌گرفت به من می‌داد و خودش از من پول می‌گرفت. رضا مداح بود. هیبت می‌رفت و صدای دلنشینی داشت. نمازهایش قضا نشد. از سر کار که خانه می‌آمد از فرط خستگی می‌خوابید و بیدار که می‌شد می‌رفت هیبت ۱۸ ساله که



شدرفت خدمت سربازی.» از عشق زمینی گذشتن کار هر کسی نیست. با آنکه عاشق شده بود اما راهی شد. سرباز لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) سال

۱۳۶۹ به واحد لجستیک دو کوهه پیوست. علیرضا هربار که از دو کوهه به فکه برای انجام کاری می‌رفت به برادران تفحص التماس می‌کرد تا او را به گروه تفحص ملحق کنند و بالاخره موفق شد موافقت‌نامه را از واحد لجستیکی بگیرد. حالا که خیالش راحت شده بود. در واحد لجستیک راهی تفحص مرز عاشقی شده است، دست به کار شد تارضایت پدر و مادر را مهر حکم صادر شده‌اش کند. اواسط ماه رمضان همان سال رضا از دو کوهه به همسایه زنگ زد و به پدرش گفت: از من راضی هستی؟ من تقالی زده ام که اگر پدر و مادرم از من راضی باشند شهید می‌شوم. پدرش گفت که راضی هست و همان شد تماس آخر.

روز عید فطر سال ۱۳۷۱ دلشوره عجیبی سراپای مادر را احاطه می‌کند؛ مادری که چشمان منتظرش را به در دوخته تا رضایش برگردد و رخت دامادی به تنش ببوشاند؛ اما چه می‌شود کرد که رضایت قرار پوشیده و پرگشوده.

به گفته احمد میرطاهری، مسئول لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) علیرضا حیدری حین تفحص شهدای عملیات والفجریک روز ۹ فروردین سال ۱۳۷۱ در شمال منطقه فکه ارتفاع ۱۴۳ براترافجار مین به‌عنوان اولین شهید تفحص به درجه شهادت نائل شد.



روایت پدر و مادر شهید حسین حاجی‌زادگان از پیداشدن پیکر فرزندشان بعد از ۳۳ سال

## اهل کاشانم، خفته در هندیجان

نفس‌های گرم و عزیز مادران و پدران شهدا را باید غنیمت شمرد؛ آنها که برای این وطن، عزیزان‌شان را فدا کرده و داغ و درد دوری را به جان خریدند. و چه بسیار پدران و مادرانی که هنوز هم چشم‌انتظار تا خبری از گمشده‌شان برسد. پدر و مادر شهید حسین حاجی‌زادگان بیدگلی هم‌سال‌ها چشم‌انتظار یافتن نشانی از فرزندشان بودند. حسین دومین شهید از این خانواده کاشانی است که ۱۰ سال پیش به‌عنوان شهید گمنام شناسایی و پیکر مطهرش در شهر هندیجان خوزستان به خاک سپرده شد اما با استفاده از آزمایش دی‌ان‌ای هویت پیکر این شهید در سال ۱۴۰۰ شناسایی شد.

ملیحه احمدی روزنامه‌نگار

معرفی کتاب مهاجر هندیجان



«مهاجر هندیجان» کتاب زندگی‌نامه شهیدان حاجی‌زادگان و به‌ویژه روایت سال‌ها چشم‌انتظاری این خانواده برای پسر کوچک‌شان حسین است که

پیکرش بعد از سال‌ها شناسایی و به خانواده اطلاع داده شده است. این کتاب به قلم عباس رئیسی نوشته و از سوی انتشارات شهید کاظمی قم منتشر شده است. رئیسی درباره نگارش این کتاب می‌گوید: «در طول ۳ سال مصاحبه، تحقیق و تدوین این کتاب، موضوعاتی پیش آمد که برای من و هر خواننده‌ای جذاب است. وقتی خبر پیداشدن قبر این شهید در هندیجان پیش آمد، من چون با جواد برادر بزرگ این شهیدان دوست بودم، سریع به دیدار آنها رفتم. از آن روز به دل من افتاد تا همراه این خانواده به خوزستان و محل دفن پیکر شهید بروم و اتفاقی با گروه مستندنگاری همراه شدم. این اتفاق برای من برکت و خوش‌یمنی داشته است.»

منطقه فاو به شهادت رسید و مقفودالتر شد. طاهره گنگی -مادر- که به تازگی به علت بیماری، دارفانی را وداع گفته و به دیدار پسران شهیدش رفته در مصاحبه‌های قبلی‌اش اینطور از روزهای بی‌قراری‌اش گفته بود: «سال‌ها منتظر بودم. هر بار که از جبهه شهیدی می‌آوردند، به امید پیدا کردن حسین، چشمم به در می‌ماند.» این جمله مادرش بازتاب سال‌های فراق اوست. اما این انتظار پس از ۳۳ سال، در آبان ۱۴۰۰ پایان یافت. پیکر حسین با آزمایش DNA شناسایی و مشخص شد او در اردیبهشت ۱۳۹۳، همراه با دو شهید گمنام دیگر، در یادمان شهدای گمنام هندیجان به خاک سپرده شده است. مادر که سال‌ها برای حسین دعا کرده بود، وقتی از این خبر مطلع می‌شود، می‌گوید: «حسین را برای خدا دادم. او هر جا باشد، مایه برکت است.» راضی به جا به جایی پیکر شهید نشد اما از سردار باقرزاده، مسئول گروه تفحص، خواست که به او اجازه دهند در کنار مزار مهدی دیگر فرزند شهیدش در بیدگل، برای دو شهید گمنام مادری کند. به این ترتیب دو شهید گمنام در امامزاده هاشم بیدگل تشییع و دفن شدند.

حسین در نخستین روز از بهار ۱۳۵۰ در بیدگل به دنیا آمد. از همان کودکی، به گفته مادرش قلبی بزرگ و روحی فداکار داشت. او که بازی‌های کودکی‌اش همیشه همراه با مراقبت از دیگران بود، آرزوهای بزرگی در سر می‌پروراند. اما شهادت پسر عمویش، احمد و برادرش مهدی و مجروحیت برادر دیگرش جواد، حسین را به سرعت از دنیای کودکی جدا کرد. قدرت‌الله حاجی‌زادگان پدر شهید از آن روزها می‌گوید: «بعد از شهادت برادرش، حسین دیگر آرام و قرار نداشت. هر بار که چشمانش به قاب عکس مهدی می‌افتاد، می‌گفت: دیر نیست که منم پیش داداش برم. با وجود سن کم و مخالفت‌های ما، حسین برای اعزام به بسیج محله رفت. به من می‌گفت: پدربزرگم را می‌دهند، بمانم! وقتی جوانان دیگر جان‌شان را می‌دهند، چرا من نباید بروم؟» در اسفند ۱۳۶۶ همراه پسرعمویش، حسین و چند نفر از دوستان همکلاسی‌اش، راهی یادگان غدیر اصفهان شده و پس از طی آموزش‌های نظامی، در ۲۲ فروردین ۱۳۶۷ عازم جبهه جنوب شدند. حسین در ۲۸ فروردین همان سال، در نبردی شجاعانه در